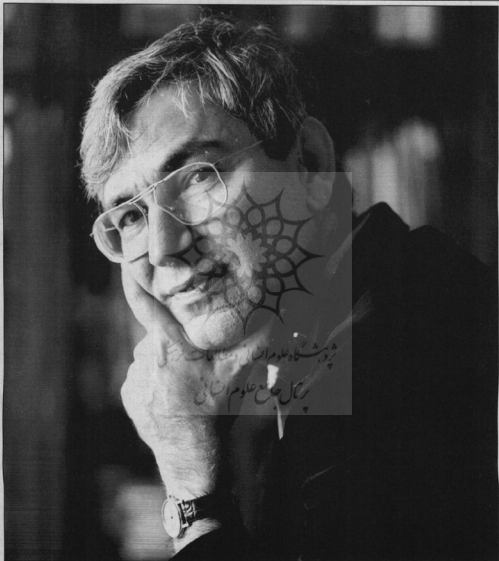


اورهان پاموک، برنده نوبل ادبی ۲۰۰۶

Orhan Pamuk

لازمه نوشتن، روح متجاوز و مودی است



ترکیه منتشر شد. این داستان درباره دانشجویان جوانی است که عمیقاً تحت تأثیر یک کتاب اسرارآمیز قرار گرفته‌اند. این کتاب طی مدت **کلیسیا، بهر هفتاد و نه روز** در ادبیات ترک شد.

در سال ۱۹۹۸، *My Name Is Red* منتشر شد که درباره عثمان و هنرمندان ایرانی و شیوه‌های تکرش آنان به جهان غیرغربی و تصویرنمایی آن است و در قالب داستانی عاشقانه و داستانی خانوادگی بیان می‌شود. این رمان *Priz Du Meilleur Livre Etranger* سال ۲۰۰۲ و *Grinzane Cavour* ایتالیایی همین سال و جایزه ادبی بین‌المللی *IMPAC Dublin* سال ۲۰۰۳ را دریافت کرد.



در همان سال اورهان پاموک به ایالات متحده رفت و تا سال ۱۹۸۸ استاد میهمان دانشگاه کلمبیا در نیویورک بود. همان‌جا بود که بیش‌ترین بخش کتاب *The Black Book* را نوشت که در آن، خیابان‌ها، گذشته، جذابیت و بافت شهر استانبول را در قالب داستان ویکلی که در جست‌وجوی همسر گمشده‌اش است توصیف می‌کند. این رمان در سال ۱۹۹۰ در ترکیه به چاپ رسید و ترجمه فرانسوی آن جایزه فرهنگ فرانسه را دریافت کرد.

کتاب *The Black Book* شهرت پاموک را هم در ترکیه و هم در عرصه جهان به عنوان نویسنده‌ای که هم مردمی و مشهور است و هم جدید، و توانا به نوشتن درباره زمان حال و گذشته با جدیت و شور و هیجان مشابه، صد چندان کرد. در سال ۱۹۹۱، رؤیا، دختر اورهان پاموک، به دنیا آمد و در همان سال پاموک شاهد تولید فیلم *Hidden* بود که خودش فیلمنامه آن را براساس داستانی است صحنه‌ای در *The Black Book* نوشته بود. رمان *The New Life* او، در سال ۱۹۹۲ در

اورهان پاموک در روز ۷ ژوئن سال ۱۹۵۲ در استانبول دیده به جهان گشوده و در خانواده‌ای بزرگ، شییه به آن چه در رمان‌های *Covdet Bey and His* و *The Black Book* Sons توصیف کرده، در محله مرفه و غربی‌مآب «نیشان ناشی» بزرگ شده. آن‌طور که در *Istanbul* زندگینامه شخصی‌اش، می‌نویسد: از دوران کودکی تا سن ۲۲ سالگی کاملاً خود را وقف نقاشی کرده و رویای هنرمند شدن را در سر می‌پروراند. پس از فارغ‌التحصیلی از کالج اسرکام «اسرته» در استانبول، سه سال در رشته معماری در دانشکده فنی استانبول تحصیل کرد، اما زمانی‌که سواد آرشیتکت و هنرمند شدن را رها نمود، ترک تحصیل کرد. پاموک تحصیلاتش را در رشته روزنامه‌نگاری در دانشگاه استانبول ادامه داد، اما هرگز به عنوان یک روزنامه‌نگار مشغول به کار نشد. در سن ۲۳ سالگی تصمیم گرفت رمان‌نویس شود و همه کارها را رها کرد و به گوشه خلوت آپارتمانش پناه برد و شروع به نوشتن کرد.

اولین رمانش *Covdet Bey and His Sons* هفت سال بعد، در سال ۱۹۸۲ منتشر شد و در همین سال با اولین توزیکن ازدواج کرد. اولین کتاب وی داستان سه نسل از خانواده‌های مرفه و استانبولی است که در نیشان ناشی، محله زادگاه خود پاموک زندگی می‌کنند. این رمان، هم جایزه «اورهان کمال» و هم جایزه ادبی ملیت را از آن خود ساخت.

سال بعد، رمان *The Silent House* او منتشر شد که به زبان فرانسوی ترجمه شد و در سال ۱۹۹۱، *Prix de la découverte europene* را برد. این کتاب که در سال ۱۹۸۵ منتشر گردید، درباره اختلافات و دوستی بین یک نژاد و یک فرد غیرمذهبی عثمانی است که به زبان انگلیسی به چاپ رسید و از سال ۱۹۹۰ به بعد به بسیاری از زبان‌های دیگر ترجمه شد و اولین شهرت جهانی را برای پاموک به ارمغان آورد.

اورهان پاموک در سال ۲۰۰۱، از اولین تورکن جدا شد. وی از اواسط دهه ۱۹۹۰ در مقاله‌هایش، موضع منتقدانه‌ای نسبت به حکومت ترکیه در مورد حقوق بشر و آزادی‌تدبیه اتخاذ کرد، هر چند علاقه اندکی به سیاست داشت.

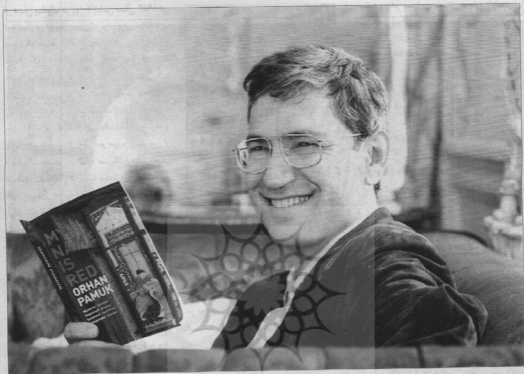
«برف که آن را به عنوان «اولین و آخرین رمان سیاسی من» توصیف می‌کند در سال ۲۰۰۲ منتشر شد. در این کتاب که داستان آن در شهر کوچک «کازس» در شمال شرقی ترکیه رخ می‌دهد، پاموک نوع جدیدی از «رمان سیاسی» را تجربه می‌کند: او داستان خشونت و تنش بین سلطانان سیاست‌گرا، سربازان، غیرمذهبی‌ها و ملی‌گرایان کرد و ترک را بیان می‌کند.

در سال ۱۹۹۹ مجموعه‌ای از مقالات وی درباره ادبیات و فرهنگ که برای روزنامه‌ها و مجلات در ترکیه و خارج از کشور بود، همراه با مجموعه‌ای از نوشته‌های دفترهای یادداشت خصوصی‌اش، تحت‌عنوان *Other Colours* منتشر شد.

آخرین کتاب وی، «استانبول»، اثری شعرگونه است که دسته‌بندی آن در یک ژانر ادبی خاص دشوار است. این کتاب خاطرات سال‌های دور این

Orhan Pamuk

لازمه نوشتن، روح متجاوز و موفی است



- The White Castle (Beyaz Kale), 1985, 191.۲
 - The Black Book(kara kitap), 1990, 1995.۴
 - The New Life (Yeni Hayat), 1995, 1997.۵
 - My Name Is Red (Benim Adım Kırmızı), ۲۰۰۱
 - Snow (kar), 2004.۷
- Nonfiction
- Istanbul: Memories and the City, 2005.۱

و منگله استانبول زندگی کرده، و در حال حاضر در همان خانهای که در آن بزرگ شده ساکن است. پاموک ۳۱ سال است که رمان می‌نویسد و هرگز هیچ‌کاری به‌جز نوشتن انجام نداده است. کتاب‌های وی به بیش از ۲۰ زبان دنیا ترجمه شده است.

□

- کتاب‌شناسی اورهان پاموک:
- Cevdet Bey and His Sons (Cevdet Bey.۱ ve Oğulları), 1982
- The Silent House (Sessiz Ev), 1983.۲

نویسنده، تا سن ۲۲ سالگی، و مقالهای درباره شهر استانبول را در هم می‌آمیزد و با عکس‌هایی از آلبوم وی و تصاویری از نقاشان غربی و عکاسان ترک مصور شده است.

پاموک در سال ۲۰۰۵ به جرم تحقیر صام و ماهیت ملی ترکیه، محاکمه شد، و در سال ۲۰۰۶ دادگاه ترکیه از وی رفع اتهام کرد.

و در همین سال است که جایزه نوبل ادبی به اورهان پاموک اعطا می‌شود. وی در روز ۷ دسامبر رسماً این جایزه را دریافت کرد.

به غیر از ۳ سالی که اورهان پاموک در نیویورک به سر برده، تمام دوران عمرش را در همان حیابان‌ها



این کار به معنی سپری کردن چند روزی در معیت دو نویسنده بزرگ بود. ما به اتفاق هم از انتشارات کوچک و پر تلاش ولی ناموفق دیدن کردیم. از اتاق‌های خیر شلوغ و بهم‌ریخته و دفاتر پر از گرد و خاک میله‌های کوچکی که در آستانه ورشکستگی قرار داشتند، از این خانه به آن خانه و از این رستوران به آن رستوران می‌رفتم تا نویسندگانی که گرفتار بودند و خانواده‌های آن‌ها را بیشهیم. تا آن زمان، من در حاشیه دنیای سیاست قرار گرفته بودم. هرگز وارد آن نمی‌شدم تا میعاد تحت‌فشار قرار بگیرم. اما حالا وقتی داستان‌های خفقان‌آوری از سرگوب، ظلم و ستم و کارهای کاملاً شیملاتی را می‌شوم حس می‌کنم، هر چند با قفسر گذشته، به درون این دنیا کشیده می‌شوم. - با حسی از یکپارچگی و اتحاد هم به سمت آن کشیده می‌شوم، اما در آن واحد، هم اشتیاقی یک‌سان و هم مخالف در مورد محافظت خود از تمام این گرفتاری‌ها حس می‌کنم و در مورد این‌که در زندگی هیچ‌کاری نکنم به‌جز نوشتن رمان‌های زیبا.

همان‌طور که در ترافیک استانبول، میلو و پینتر را با تاکسی از سر یک فرار، سر قرار دیگر می‌بردیم درباره دست‌فروش‌ها، درشکه‌ها، بوسترهای سینماها و زنان با روسری و بی‌روسی که همیشه برای بینندگان غربی جذاب بوده، صحبت می‌کردیم. اما یک تصویر را به‌وضوح به یاد دارم: در انتهای یک کربود طولانی هتل هیلتون استانبول، من و دوستم با کمی نگرانی آهسته با هم صحبت می‌کردیم؛ در همان زمان، در انتهای دیگر کربود، میلو و پینتر، با همان جدیت جزو آور آهسته با هم صحبت می‌کردند. این تصویر در ذهن ناآرام من نقش بسته. فکر کنم به این دلیل که همین تصویر فاصله بسیار زیاد بین تاریخ و پیشینه‌های ما و آن‌ها را روشن می‌کرد، و در عین حال، به‌طور هم‌زمان، گواه آن بود که یک همبستگی دائم‌کننده بین نویسندگان امکان‌پذیر است.

در هر دیدار دیگری که حاضر می‌شدیم - از اتاقی به اتاق دیگری که پر از

آزادی قلم

سخنرانی اورهان پاموک در مراسم افتتاحیه بزرگداشت «آزادی قلم» آرتور میلر

در ماه مارس ۱۹۸۵ آرتور میلر و هرولد پینتر، به اتفاق هم، به ترکیه سفر کردند. در آن زمان، شاید آن‌ها از جمله مهم‌ترین نام‌های تئاتر جهانی بودند، اما متأسفانه یک نمایش با مناسبت ادبی آن‌ها را به استانبول نگشایند بود، بلکه هر آن زمانی غلبی آن‌ها به‌دلیل محدودیت‌های نظامی اعمال‌شده بر آزادی بیان، در ترکیه، به این کشور سفر کردند، و به این دلیل که بسیاری از نویسندگان در حبس و زندان رنج می‌بردند. در سال ۱۹۸۰، در ترکیه کودتایی به‌وقوع پیوست و هزاران نفر زندانی شدند و طبق معمول، این نویسندگان بودند که با شدت بیش‌تری مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند. هر وقت اوشیو روزنامه و سالنامه‌های آن‌زمان را ورق می‌زنم و سعی می‌کنم به‌یاد بیاورم که آن روزها چه‌طور بودند، خیلی زود تصویری را به خاطر می‌آورم که آن دوره را برای بیش‌تر ما زنده می‌کند: مردانی که در صحن دادگاه نشسته‌اند، هر طرف آن‌ها یک زندانم نشسته، سرهای‌شان تراشیده است و همین‌طور که کنار روی پرونده‌شان ادامه پیدا می‌کند. چهره‌های‌شان بیش‌تر درهم می‌رود.

بین آن‌ها تعداد زیادی از نویسندگان نیز به چشم می‌خورد و میلر و پینتر به استانبول آمده بودند تا با آن‌ها و خانواده‌های‌شان ملاقات کرده و به آن‌ها کمک کنند و توجه جهانیان را به وضع اسفناک آن‌ها جلب نمایند. سفر آن‌ها توسط پهن (PEN) به همراه انجمن هلسنکی واج (Helsinki Walch Committee)، ترتیب داده شده بود. من برای استقبال آن‌ها به فرودگاه رفتم، چون من و یکی از دوستان راهنمای آن‌ها بودیم.

من به این دلیل که در آن روزها ارتباطی با مسائل سیاسی داشتم برای این‌کار انتخاب نشدم، بلکه دلیل انتخاب من این بود که رمان‌نویسی بودم که خوب انگلیسی صحبت می‌کردم، و با کمک میلر پذیرفتم، نه فقط به این دلیل که این راهی برای کمک به دوستان نویسنده در بندم بود، بلکه به این دلیل که



برای درک آن‌ها که دور از ما هستند هرگز، نباید جای احترام ما به حقوق بشر را بگیرد.

من همیشه در بیان و ابراز عقاید سیاسی‌ام با مشکل مواجه می‌شوم، وقتی بخواهم این عقاید را به شوهای روشن، سحرز و پر قدرت بیان کنم، حس می‌کنم منظره و ریتمها ششام، انگار درباره چیزهایی که کاملاً حقیقت ندارند صحبت می‌کنم. این حالت من به این دلیل است که می‌دانم نمی‌توانم افکارم در مورد زنده بودن نوای یک صدای تنها و دیدگاهی منفرد را محدود کنم - و از آن گذشته، به این دلیل که من یک رمان‌نویس‌ام، از آن نوع رمان‌نویسانی که وابستگی به شخصیت‌های داستانی‌اش، به‌خصوص شخصیت‌های منفی را پیشه خود ساخته است. این را هم می‌دانم، با زندگی‌ای که من دارم، در جایی که در مدتی بسیار کوتاه، فردی که قربانی حکومت استبدادی و سرکوب ظالمانه بود، می‌تواند ماگهان یک سرکوبگر شود. حفظ عقاید و ایمانی مستحکم و قوی در مورد طبیعت و ماهیت امور و افراد، کاری بس دشوار است. به این یقین نیز وصله‌ام که پیش‌تر ماه به‌طور همزمان، این افکار ضدنقیض را در سر دارم، با حال و هوایی از حسن‌نیت و بهترین اهداف خیرخواهانه. گرایش نوشتن رمان از کندوکاو همین وضعیت فوق‌العاده مدون سرچشمه می‌گیرد که به موجب آن، عده‌ای تا ابد افکار شخصی خود را نفی و سرکوب می‌کنند. این وضعیت به این دلیل پیش می‌آید که افکار جدید ما آنقدر بی‌نیات هستند که آزادی بیان تا این حد مهم می‌شود. ما برای درک خودمان، افکار درونی میهم و ضدنقیض‌مان و سربلندی و سرفاکنندگی‌ای که پیش‌تر به آن اشاره کردم، به آن نیاز داریم.

اجازه بدهید داستان دیگری تعریف کنم تا احتمالاً آن سرفاکنندگی و سربلندی‌ای را که بیست سال پیش، زمانی که میبل و پیتر در استانبول به

مردان گرفتار و سیگاری‌های قهار بود - هم غروری متقابل و هم شرمی مشترک را حس می‌کردم. این را می‌دانستم چون گاهی اوقات این حس کاملاً می‌بردم بیان می‌شد و گاهی خودم آن را حس می‌کردم یا در حالات و اظهارنظرهای افراد دیگر درک می‌کردم. اغلب نویسندگان، متفکران و روزنامه‌نگارانی که در آن روزها با آن‌ها ملاقات می‌کردیم خود را وابسته به جناح چپ معرفی می‌کردند، بنابراین می‌توان گفت که مشکلات آن‌ها پیش‌تر با آزادی‌هایی که برای طرفداران دموکراسی غربی محترم بود خاتمه می‌یافت. حالا، یعنی بیست سال بعد از آن زمان، وقتی نیمی از آن افراد - یا در همین حدود، آمار دقیقی از آن‌ها ندارم - را می‌بینم که خودشان با یک ملی‌گرایی خاص که با غربی‌سازی و دموکراسی در تضاد است، متحد شده‌اند، می‌تربید احساس یأس می‌کنم.

تیربه‌تیر به عنوان راست‌دین و تجارب مشابهی در سال‌های بعد، به من چیزی آموخت که همه ما با آن آشنا هستیم، اما می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و پیش‌تر روی آن تکیه کنم. بر این نکته که، فرقی نمی‌کند چه کشوری باشد، به هر حال، آزادی بیان و اندیشه، حقوق جهانی انسان‌هاست. این آزادی‌ها که انسان‌های امروزی به اندازه آب و نان در طلب آن هستند، به هیچ‌وجه نباید یا استفاده از احساسات ملی‌گرایانه، حساسیت‌های اخلاقی، یا - از همه بدتر - علائق تجاری یا نظامی محدود شوند. اگر بسیاری از ملت‌های خارج از «غرب» با کمال شرمندگی، از فقر رنج می‌برند، فقر آنان به دلیل برخورداری آنان از آزادی بیان نیست، بلکه به دلیل فقدان آن است.

اما در مورد کسانی که از این کشورهای فقیر به غرب یا شمال مهاجرت می‌کنند تا از گرفتاری مالی و سرکوب بی‌رحمانه فرار کنند، باید گفت، تا آن جایی که ما خبر داریم، گاهی اوقات، این افراد خود را مواجه با خشونتی مضاعف از سوی نژادپرستی در کشورهای ثروتمند می‌یابند. بگذارم، ما باید به کسانی که مهاجران و اقلیت‌ها را به‌خاطر مذهب‌شان، ریشه‌های قومی و نژادی‌شان، یا ظلم و ستمی که دولت‌های کشورهای که آن‌ها ترک کرده‌اند نسبت به آن‌ها روا می‌داشتند تنقیر می‌کنند، این هشدار را هم بدهیم که این مسائل برای مردم خود آن‌ها هم وجود می‌آید.

اما محترم شمردن انسانیت و عقاید مذهبی، حاکی از آن نیست که ما باید از طرف آن‌ها آزادی اندیشه و عقاید را محدود کنیم. احترام به حقوق اقلیت‌های مذهبی یا قومی هرگز نباید دستاویزی برای نقض آزادی بیان گردد. ما نویسندگان، هرگز نباید در مورد این موضوع تردیدی به خود راه دهیم، سرفه‌کننده‌ایم که این دستاویز تا چه‌جا «تیرک کشیده» باشد. برخی از ما شناخت بهتری از غرب داریم، برخی دیگر، علاقه بیشتری به کسانی داریم که در شرق زندگی می‌کنند، و برخی، از جمله خودم، سعی می‌کنیم در مورد هر دو سمت این مرز تا حدودی تعصبی، آزاداندیش‌تر باشیم، اما دلبستگی‌های طبیعی ما و آرزوی‌مان

تساوی نگاه و زوایای دیدن در تشابه‌ها

را فقط به دلیل ممنوع بودن آن‌ها انتخاب کرده‌اند. فکر می‌کنم من هم فرقی با آن‌ها ندارم چون وقتی نویسنده دیگری در خانه دیگری، آزاد نیست، هیچ نویسنده‌ای، آزاد نیست. در واقع، این همان شور و نشاطی است که خیر از یکپارچگی ایجاد شده از سوی «پن» می‌دهد، یعنی از سوی نویسندگان سراسر جهان.

گاهی اوقات، دوستانم، به حق، به من یا نویسنده دیگری می‌گویند: شما نباید مسائل را این‌طور علنی مطرح کنید؛ اگر شما این مسائل را به شکل دیگری مطرح می‌کردید، به شیوه‌ای که به نظر هیچ‌کس توهین‌آمیز نمی‌آمد، حالا این همه مشکل برای تان به‌وجود نمی‌آمد اما تغییر کلمات یک فرد و بسته‌بندی آن‌ها به حالتی که در بک فرهنگ واپس‌زده به نظر هر کسی قابل قبول جلوه کند، و حرفه‌ای شدن در این عرصه، کمی شبیه به قاچاق کالاها ممنوعه از گمرک است. و با چیزی شبیه به آن، این کار شرم‌آور و تحقیرآمیز است.

موضوع جشنواره اسما! «پن» خود و ایمان است. من برای روشن کردن یک حقیقت تمام این ماجراها را به‌هم پیوند می‌زنم، و آن حقیقت این است که لذت و صبرت بیان آزادانه هر آن‌چه می‌خواهیم بگوییم به‌طور تفکیک‌ناپذیری با شرف و عزت‌نفس انسان پیوند خورده است.

به همین دلیل، بیایید حالا از خودمان بپرسیم تحقیر فرهنگ‌ها و مذاهب، با آن مهم‌تر، بصران، بصرانه کشورها، به نام دموکراسی و آزادی اندیشه تا چه حد منطقی و عاقلانه است؟ آن منطقه از جهان که من در آن زندگی می‌کنم، گذشته از تمام این کشتارها، دموکراتیک‌تر نیست، رفتار مستبدانه و کشتار بی‌رحمانه هزاران نفر در جنگ علیه عراق، نه صلیبی در پی داشت و نه دموکراسی، برعکس، موجب پرتلاطمی‌ترین خشم ملی‌گرایانه و ضدغرب گردید. مشکلات بسیار زیادی برای اقلیت تمدنی که در خاورمیانه برای دموکراسی مطرحند به‌وجود آمده است. این جنگ و حشاشنه و بصرانه مایه ننگ آمریکا و غرب است و مؤسسه‌ای همچون «پن» و نویسندگانی مانند هرولد پینتر و آرتور میا هر هم مایه افتخار آن هستند.



پانوش

• این سخنان در تاریخ ۲۵ آوریل ۲۰۰۶ ایراد گردید، و توسط مورین فریلی ترجمه شده و در تاریخ ۲۵ می ۲۰۰۶ در نشریه The New York Review of Books به چاپ رسیده است. • مؤسسه‌ای متشکل از نویسندگان سراسر جهان که برای اعتدالی‌انگاری و جهت دفاع از آزادی بیان فعالیت می‌کنند و درصدد رواج یک اتحاد جهانی هستند.

گردش می‌بردم حس کردم، کمی روشن‌تر کند. در طول ده سال بعد از دیدار آن‌ها، یک‌سری اتفاقات توأم با خشن‌ترین، خبیث، گناه و خصوصت‌های شخصی، منجر به یک‌سری اظهارنظرهای علنی من درباره آزادی بیان شد که هیچ ارتباطی به رمان‌هایم نداشت، و طولی نکشید که یک نقاب سیاسی بسیار قدرتمندتر از آن‌چه تا آن زمان در نظر داشتم بر خود پذیرفتم. تقریباً در همین زمان بود که نویسنده هندی گزارش سازمان ملل درباره آزادی بیان در این منطقه از جهان که من در آن زندگی می‌کنم، - یک آقای سن - به استانبول آمد و مرا پیدا کرد. بر حسب اتفاق، ما هم در هتل هیلتون همدیگر را ملاقات کردیم. به محض این‌که پشت یکی از میزها نشستیم، آن آقای هندی سؤالی از من پرسید که هنوز در ذهن من می‌ماند تکرار می‌شود: «آقای پاموک، در کشور شما چه می‌گذرد که شما دوست دارید آن را بررسی کنید اما می‌ترسید، این به‌خاطر ممنوعیت قانونی است؟»

پس از این سؤال، مدتی طولانی بین ما سکوت حکم‌فرما بود. من، گنج و منگ از این سؤال، فکر می‌کردم و فکر می‌کردم. درگیر یک وضعیت خودبازجویی دانستایفکیانه درآلود شده بودم، مسلماً، آن‌چه آن آقای که از سازمان ملل آمده بود دلش می‌خواست بپرسد این بود که: «به غیر از تحریها، ممنوعیت‌های قانونی و سیاست‌های ظالمانه، چه چیز دیگری ناکفته می‌ماند؟ اما به این دلیل که او - شاید جدا از آن‌که مایل بود مؤدب باشد؟ - از نویسنده جوان و بی‌قراری که در مقابلش بود می‌خواست که این سؤال را از نظر رمان‌های خودش در نظر بگیرد، من، با توجه به بی‌تجربگی‌ام، سؤال او را با معنای واقعی کلماتش در نظر گرفتم.

در ترکیه ده سال پیش، موضوعاتی بسیار بیش‌تر از زمان حال، توسط قوانین و سیاست‌های ظالمانه حکومتی ممنوع می‌ماند، اما زمانی که من یکی یکی به سراغ آن‌ها رفتم، نتوانستم موضوعی را که واقعاً دوست داشتم باشم در رمان‌هایم مورد بررسی قرار دهم پیدا کنم. اما با وجود این می‌دانستم که اگر می‌گفتم «هیچ موضوعی وجود ندارد که دوست داشته باشم در رمان‌هایم که قادر به بحث درباره آن‌ها نیستم بنویسم»، ابراز عقیده اشتباهی کرده بودم. به این دلیل که از مدت‌ها قبل، اغلب اوقات و به‌طور علنی، در رمان‌هایم شروع به صحبت درباره تمام این موضوعات خطرناک کرده بودم. از این گذشته، مگر من بیش‌تر اوقات و با خشم تمام درباره افزایش این قبیل موضوعات در رمان‌هایم، فقط به دلیل این‌که ممنوع اعلام شده بودند خیال‌پردازی نکرده بودم؟ همان‌طور که در تمام این مدت فکر می‌کردم، هم از سکوت شرمنده بودم و هم بر این عقیده‌ماد صحه می‌گذاشتم که آزادی بیان ریشه در غرور و سربلندی دارد و در حقیقت، بیان شرف و عزت‌نفس انسان است.

من شخصاً نویسندگانی را می‌شناختم‌م که افزایش کاربرد موضوعات ممنوعه